

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

جمع بندی مباحث گذشته

مسأله پنجم کتاب «تحریر الوسيلة» درباره بیع فضولی بحمدلله تمام شد. نکته‌ای که باید توجه داشت آن است که مرحوم شیخ انصاری بعد از اینکه فرمود ما اجماع داریم و حدیث سلطنت را نیز به عنوان دلیل آورد بر اینکه این رد نافذ است، فرمود روایت صحیحی «محمد بن قیس» را ما باید یا کنار بگذاریم و یا تأویل کنیم. مرحوم امام (قدس سره) فرمود (و به شیخ اشکال کردند) که بر فرض اینکه ما بپذیریم قاعده (یعنی حدیث سلطنت)، در ما نحن فیه جریان دارد و ردّ را شامل می‌شود (خود ایشان که قاعده را قبول نکردند)، چرا قاعده را بر روایت مقدم می‌کنید، بلکه روایت باید مقید قاعده شود.

ایشان می‌فرماید: «ثم لو فرض تمامية ما ذكر من اقتضاء قاعدة السلطنة جواز الرد... لا يوجب ذلك طرح ما يدلّ على صحتها بعد الرد فإن قاعدة السلطنة قابلة للتقييد فإذا دلّت رواية الصحيحة لزم الأخذ بها»^[1]. این اشکال مرحوم امام (که بر مرحوم شیخ وارد کرد)، اگر تعارض قاعده و روایت باشد، حق با امام است یعنی می‌گوئیم قاعده اولی این است که روایت می‌تواند برخلاف قاعده باشد و ما مواردی که روایات یا آیات برخلاف قاعده داریم زیاد داریم. در نتیجه می‌گوییم قاعده این است که حجّت آن است که یقینی باشد، عمل به دلیل غیر یقینی باطل و حرام است.

این قاعده است، اما ادله‌ای می‌گوید عمل به خبر واحد لازم است، اشکالی ندارد. در تقابل و تعارض قاعده و روایت مسلماً روایت مقدّم است؛ زیرا روایت می‌تواند قاعده را تقیید کند، قاعده می‌تواند مقید شده و تخصیص بخورد. می‌گوئیم قاعده همه جا این است مگر در این موردی که روایت خاص داریم.

اما اجماع قابل تقیید نیست؛ زیرا اجماع دلیل قطعی است و اگر دلیل قطعی با دلیل ظنی تعارض کند، دلیل قطعی مقدم است. در اینجا اجماع داریم بر اینکه رد، نافذ است و اجازه‌ی بعد از ردّ، به درد نمی‌خورد. حال اگر یک روایت و خبر واحد صحیح معتبر آمد بر اینکه اجازه‌ی بعد از رد، به درد می‌خورد، این روایت ظنی است و آن اجماع قطعی است و «الظنی لا يعارض القطعی» که این یک حرف دیگری می‌شود و این، در فرضی است که ما اجماع را به عنوان یک دلیل اصیل قبول کنیم، اما اگر در یک جایی اجماع مدرکی بود، آنجا دیگر اجماع دلیل نیست. بنابراین، اینکه می‌گوئیم علی فرض دلیلیّت است.

خلاصه آنکه، این نکته‌ی اجتهادی خوبی است و باید در اجتهاد مورد توجه قرار گیرد که در تقابل و تعارض بین قاعده و روایت صحیح، یک روایت صحیح، قاعده را تقیید می‌زند و کنار می‌زند)، اما در تقابل بین اجماع و روایت، اجماع، نه قابل تقیید است (زیرا اجماع در همان مورد را می‌گوئیم و این قابل تقیید نیست) و نه این دلیل روایت معتبر، می‌تواند با آن معارضه کند

(زیرا اجماع قطعی است و روایت صحیحہ ظنی است).

مسأله ششم در بحث شرائط متعاقدين

مسأله ششم از کتاب «تحریر الوسيله» که درباره شرایط متعاقدين است را شروع می‌کنیم. مرحوم امام در این مسأله می‌فرماید: «الإجازة كما تقع باللفظ الدال على الرضا بالبيع بحسب متفاهم العرف و لو بالكناية كقوله: «أَمْضِيَتْ» و «أَجَزْتُ» و «أَنْفَذْتُ» و «رَضِيَتْ» و شبه ذلك و كقوله للمشتري: «بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِيهِ» و شبه ذلك من الكنايات كذلك تقع بالفعل الكاشف عرفاً عنه، كما إذا تصرف في الثمن مع الالتفات».^[2]

مسأله این است که حال عقد فضولی نیاز به اجازه دارد، آیا این اجازه حتماً باید انشاء بشود یا اینکه رضایت قلبی و باطنی نیز کافی است؟ و اگر انشاء لازم دارد، آیا باید لفظ صریح باشد یا لفظ کنایی هم کافی است؟ یا پائین‌تر از این دو تا، اصلاً لفظ لازم نیست، انشاء فعلی باشد. در نتیجه در مسئله چهار احتمال شکل می‌گیرد؛

احتمال اول: این است که بگوئیم این اجازه نیاز به انشاء دارد (یک). نیاز به لفظ دارد (دو) و این لفظ باید صریح عرفی باشد بگوید «أَجَزْتُ»، «أَنْفَذْتُ» که این احتمال، به جماعتی از فقها نسبت داده شده است.

احتمال دوم: این است که اجازه، انشاء لازم دارد و لفظ می‌خواهد، اما لفظ کنایی نیز کافی است. بنابراین، اجازه لفظ را می‌خواهد و باید در مقام اجازه، یک لفظی را حتماً به کار ببرد، اما لفظ لازم نیست لفظ صریح باشد، بلکه لفظ کنایی هم کافی است. مثل اینکه در روایت «عروہی باری» پیامبر به عروہ فرمودند: «بَارَكَ اللَّهُ فِي صَفْقَةِ يَمِينِكَ» که این از لوازم اجازه است و ذکر لازم و اراده‌ی ملزوم، می‌شود کنایه.

احتمال سوم: این است که اجازه نیاز به انشاء دارد، اما انشاء لازم نیست لفظ باشد بلکه «بِكُلِّ فِعْلٍ يَدُلُّ عَلَى الرِّضَا»، هر فعلی که دلالت بر رضایت کند کافی است. به عنوان مثال؛ اگر کسی یک زنی را انشاء فضولی کرد و به تزویج دیگری درآورد، این زن بعد از اینکه خبردار شد، تمکین کرد، این خودش می‌شود اجازه.

احتمال چهارم: (که بحث مهمی است) این است که بگوئیم در اجازه، اصلاً انشاء لازم نیست «لَا لَفْظاً وَ لَا فِعْلاً» و اجازه، انشاء نمی‌خواهد، بلکه همین مقدار که مالک قلباً راضی باشد این کفایت می‌کند، ولو مالک نه انشاء لفظی کرده و نه انشاء فعلی.

در این بحث، عبارت مرحوم شیخ در کتاب «مکاسب» را ببینید؛^[3] مرحوم آقای خوئی (قدس سره) در «مصباح الفقاهه» این مسئله را که مطرح کرده و می‌فرماید شیخ انصاری این احتمال چهارم را پذیرفته است و گویا از عبارت آقای خوئی می‌شود استفاده کرد که فتوای شیخ همین است که در باب اجازه اصلاً انشاء لازم نیست «لَا لَفْظاً وَ لَا فِعْلاً».^[4]

اما امام (قدس سره) در «کتاب البیع» در جلد دوم را ببینید، امام وقتی می‌خواهد قول شیخ را مطرح کند می‌فرماید «و تردد شیخ الانصاری فی کفاية الرضا الباطنی»، در اینکه آیا رضایت باطنی کافی است یا نه؟ شیخ تردید دارد.^[5]

نکته اخلاقی

در کتاب «کافی» شریف، جلد دوم بابی است به نام «باب وجوب إجتنب المحارم و المعاصی و الخطایا و الذنوب»؛ اجتناب از ذنوب و معاصی. بعد یک روایتی از «مسمع بن عبدالملک» از امام صادق علیه السلام آمده که: «قال قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) إِنَّ الْعَبْدَ لِيَحْبِسَ عَلَى ذَنْبٍ مِنْ ذُنُوبِهِ مِائَةَ عَامٍ وَإِنَّهُ لَيَنْظُرُ إِلَى أَزْوَاجِهِ وَ إِخْوَانِهِ فِي الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ»^[6].

به قرینه ذیل روایت استفاده می‌شود که گاهی اوقات ممکن است انسان خدایی ناکرده مرتکب یک ذنبی شود، توبه هم بکند، حالا توبه «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»^[7] به قرینه‌ی بعضی از روایات دیگر از حیث عقوبت است. گاهی اوقات ما فکر می‌کنیم «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» یعنی مثل آن آدمی است که هیچ گناهی نکرده و هیچ چیزی واقع نشده! ظاهر روایات با این سازگاری ندارد، «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»، آنچه روشن از اوست وجه شبه، در عدم عقوبت است، اما آثار دیگرش باقی می‌ماند، از جمله همین روایتی که الآن می‌گوئیم.

ظاهر روایت این است که یک انسانی اهل بهشت شده و این ذنبی که آدم انجام داده توبه‌اش قبول شده و باید به بهشت برود، اما این اثر برطرف نمی‌شود، کدام اثر؟ صد سال او را پشت در بهشت نگه می‌دارند، «لیحبس علی ذنب من ذنوبه مائة عام»، صد سال او را نگه می‌دارند و او می‌بیند ذریه‌اش، پدر و مادر، فرزندان و ... همه وارد می‌شوند و در بهشت هستند. عجیب این است که می‌بیند که اینها در حال تنعم هستند و نعمت‌های بهشتی را استفاده می‌کنند، اما او «یحبس».

بالآخره اگر بگوئیم آن روایات «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» حکومت بر همه‌ی روایات دارد، اینها را کنار می‌گذارد، بعد باید ببائیم این روایت را طور دیگری معنا کنیم و بگوئیم برای کسی است که توبه نکرده و از گناه خودش استغفار نکرده و حال آنکه اگر توبه نکرده باشد، او باید اهل جهنم باشد، اما ظاهر روایت این است که این آدم اهل بهشت است، «یحبس» یعنی اینکه او را به جهنم نمی‌برند. پشت بهشت در حالی که خودش بهشت را نظاره می‌کند که بهشتیان مشغول چه تنعمی هستند (مثل یک انسان گرسنه‌ای که پشت یک در نگه دارند و این در هم شیشه‌ای باشد و ببیند چه سفره‌هایی پهن است و افراد هم مشغول خوراکند)، خود همین برای انسان عذاب است. یا باید بگوئیم آن روایت «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»، بر تمام اینها حکومت دارد بگوئیم پس در نتیجه این روایت مربوط به کسی است که توبه نکرده، عقوبتش هم همین حبس است (این یک احتمال).

اما احتمال دوم آنکه؛ با توجه به روایات دیگر که استفاده می‌شود گناه، بالآخره برای انسان بعد از خدا می‌آورد، گناه بالآخره برای انسان سقوط‌هایی را به دنبال دارد، انسان خیلی ساقط می‌شود و این اثرش هست. حال فقط اگر انسان موفق شود به اینکه توبه کند، این توبه عقوبت اخروی را از بین می‌برد، دیگر انسان گرفتار جهنم نمی‌شود و استحقاق عذاب پیدا نمی‌کند.

گاهی اوقات می‌گویند علم حجاب است، انسان گاهی اوقات می‌خواهد با همین ضوابط اجتهادی و ضوابط فقهی و علمی، این روایات را به نحوی آشپزی مخصوص کند و چیزی که به نفع خودش هست درآورد، بگوئیم این مربوط به جایی است که کسی توبه نکرده، می‌شود گفت و ما هم نمی‌خواهیم به ضرس قاطع بگوئیم حرفمان درست است، این احتمال هم وجود دارد که این «لیحبس» مربوط به کسی باشد که توبه نکرده و عقوبتش هم همان حبس پشت در بهشت است. ولی عرض کردم با توجه به روایات دیگر که در مورد آثار گناه هست (خصوصاً آثار وضعی آن)، آثار وضعی گناه با استغفار به این زودی‌ها از بین نمی‌رود، آثار وضعی هم چند جور است که یک وقتی من در یکی از بحث‌ها گفتم. بعضی از آثار وضعی ممکن است از بین برود، اما بعضی از آثار وضعی از بین نمی‌رود.

از جمله آثار وضعی که از بین نمی‌رود این است که بالآخره این انسان با گناه، این گناه به مسافت‌های زیادی این را از دایره حق

تعالی دور کرده، ذهن او و ظرف وجودی او را از قابلیت انوار الهی دور کرده، حالا حالاها قابلیت پیدا نمی‌کند. این ظرفی که گناه کرده یک ظرف شکسته، آلوده، خراب، لجن‌زار شده. گاهی اوقات در بعضی از روایات هست که کسی که مرتکب یک گناه می‌شود مثل یک لکه سیاهی می‌ماند که روی چیز سفیدی قرار داده شود. هر چه هم گناه اضافه شود این لکه توسعه پیدا می‌کند^[1]، ولی این روایات برای این است که یک مقداری عوام و نوع مردم حقیقت گناه را بفهمند و الا هر گناهی اینطور است که انسان را آلوده می‌کند و انسان را دور می‌کند.

حالا این روایت را برای همین عرض کردم که در درجه‌ی اول خطاب به خودم و بعد هم به شما، خیلی مراقبت کنید، اگر یک چیزی احتمال گناه می‌دهیم، بگوئیم باید صد سالی برای این معطل شویم، نگذاریم در زندگی ما، در وجود ما، در کار ما راه پیدا کند، از خیلی از چیزها، در خوردنی‌ها باید اجتناب کنیم، یک چیزی که آدم احتمال می‌دهد حرام است نخورد، احتمال می‌دهد نجس است نخورد.

یک وقتی یکی از آقایان به من گفت و کتابش هم آورد گفت این دلسترهایی که درست می‌کنند، کارخانه‌ای که اینها را درست می‌کند، این اول الک پیدا می‌کند، نجس می‌شود و بعد تقطیر می‌کنند، الکش را در می‌آورند. از من سؤال کرد که این درست می‌شود؟ گفتم نه، نجس است و نجاستش را چکار کردند؟ حتی چند روز پیش یکی از آقایانی که مؤسسه‌ای هم در قم دارند در موضوع شناسی، ایشان به من گفت عده‌ای را فرستادیم به آن کارخانه، از نزدیک دیدیم همانطور است و گفتم تعطیلش کردند.

حالا یک وقتی به کسی گفتم این دلستر را احتیاط کن نخور، گفت نمی‌دانیم حالا نجس است یا نه؟! به راحتی در مأكولات، در مشروبات، در اعمال، اصلاً «ورع» یعنی چه؟ «ورع» به همین معناست که انسان نسبت به شبهات هم اجتناب کند و الا آنچه حرام است را، اگر انسان اجتناب کرد که ورع نمی‌گویند. ورع درجه‌ی بالاتر است، از تقوا بالاتر است، بالاتر بودنش هم این است که حتی در شبهات نیز آدم باید اجتناب کند.

البته باز آن آقا گفت که یک کارخانه دیگری آوردند که نمی‌گذارند این الک پیدا کند، گفتند یک دستگاه‌های دیگری آوردند که نمی‌گذارند، چون مایعی که برای این به کار می‌برند همان آب جو و مالت است و الآن نمی‌گذارند به آن مرحله برسد که نجس شود. من کاری ندارم که در خارج چی هست و چی نیست؟ ولی انسان باید به خورد و خوراکش مراقبت کند، یک وقتی یکی از علمای بزرگ که به رحمت خدا رفته نقل می‌کرد گفت همین سرمای زمستان که می‌شد، گاهی اوقات بعضی از بازاری‌های قم می‌آمدند گونی‌های زغال را پشت درِ حجره‌های طلبه‌ها می‌گذاشتند، گفت طلبه‌ها غالبشان می‌گفتند تا ندانیم چه کسی آورده و چطور آدمی است، استفاده نمی‌کنیم؟ اما ما حالا مقید نیستیم.

عرض می‌کنم که این روایات را بیشتر توجه کنیم و ان شاء الله خداوند توفیق ما را زیاد کند بتوانیم از همه‌ی محرمات و مشتهات اجتناب کنیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ کتاب البیع (لإمام الخميني)، ج2، ص290.

[2] □ تحرير الوسيلة، ج1، ص510-509.

[3] □ «الثاني أنه يشترط في الإجازة أن يكون باللفظ الدالّ عليه على وجه الصراحة العرفية، كقوله: «أمضيت» و «أجزت» و «أنفذت» و «رضيت»، و شبه ذلك. و ظاهر رواية البارقي وقوعها بالكناية، و ليس ببعيد إذا اتكل عليه عرفاً. و الظاهر أن الفعل الكاشف عرفاً عن الرضا بالعقد كافٍ، كالتصرّف في الثمن، و منه إجازة البيع الواقع عليه كما سيجيء و كتمكين الزوجة من

الدخول بها إذا زوجت فضولاً، كما صرح به العلامة (قدس سرّه). وربما يحكى عن بعض اعتبار اللفظ، بل نسب إلى صريح جماعة و ظاهر آخرين، و في النسبة نظر. و استدللّ عليه بعضهم: من أنّه كالبيع في استقرار الملك، و هو يشبه المصادرة... ثم إنّ الظاهر أنّ كلّ من قال بكفاية الفعل الكاشف عن الرضا كأكل الثمن و تمكين الزوجة اكتفى به من جهة الرضا المدلول عليه به، لا من جهة سببية الفعل تعبداً. و قد صرح غير واحد بأنّه لو رضي المكره بما فعله صحّ، و لم يعبروا بالإجازة. «كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثه)، ج3، ص424-421.

[4] □ «أقول: المحتملات هنا أربعة. الأول: اعتبار اللفظ الصريح في الإجازة فلا يكتفى بالكناية فضلاً عن غير اللفظ. الثاني: الاكتفاء بكل لفظ دل على الرضا و لو بالكناية. الثالث: عدم الحاجة الى اللفظ أيضاً و كفاية الإنشاء الفعلي نظير بيع المعطاتي. الرابع: إلغاء الإنشاء قولاً و فعلاً و الاكتفاء بمجرد الرضاء الباطني في طرف الإجازة و بالكراهة الباطنية في طرف الردّ ثم انّ العلامة الأنصاري (ره) قرّب الاحتمال الرابع و كفاية مطلق الرضا الباطني في الإجازة فلو علم ذلك و لو بغير مظهر و مبرز فيكفي في صحة العقد الفضولي.» مصباح الفقاهة (المكاسب)، ج4، ص206.

[5] □ «تردّد الشيخ (قدس سرّه) في كفاية الرضا الباطني ثمّ إنّ الشيخ الأعظم (قدس سرّه) بعد اختيار كفاية الرضا الباطني، تردّد فيها؛ نظراً إلى أنّ لازمها كفايته في أوّل العقد، و الظاهر أنّ الأصحاب لا يلتزمون به. و أيّده بأنّه لو كان مجرد الرضا ملزماً، لكان مجرد الكراهة فسخاً. و أنت خبير: بأنّ الالتزام باللائم الأوّل لا مانع منه، و ليست المسألة إجماعية بلا إشكال. و أمّا اللازم الثاني فلا يلزم؛ ضرورة أنّ الاكتفاء بالرضا في الإلزام؛ لأجل أنّ ما هو أمر تسبيبيّ إنشائيّ حصل بإنشاء الفضوليّ، و شرط تأثيره الرضا، و هو أيضاً حاصل، فلا وجه لعدم الإلزام. و أمّا الفسخ، فهو كنفس المعاملة يحتاج إلى الإنشاء؛ فإنّه حلّ العقد، و هو أمر تسبيبيّ، يحتاج إيجاده إلى الإنشاء.» كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج2، ص279.

[6] □ الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص272، ح19؛ الأمالي (للمصدق)، النص، ص412، ح9.

[7] □ «عن جابر عن أبي جعفر (ع) قال سمعته يقول التائب من الذنب كمن لا ذنب له و المقيم على الذنب و هو مستغفر منه كالمستهزئ.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص435، ح10.

[8] □ «عن زرارة عن أبي جعفر (ع) قال قال: ما من عبد إلا و في قلبه نكتة بيضاء فإذا أذنب ذنباً خرج في النكتة نكتة سوداء فإن تاب ذهب ذلك السوداء و إن تمادى في الذنوب زاد ذلك السوداء حتى يغطي البياض فإذا غطى البياض لم يرجع صاحبه إلى خير أبداً و هو قول الله عزّ و جلّ - كلاً بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص273، ح20.